

یکی از مهم ترین کارهای افلاطون که تا به امروز استوار و باقی است، روش بحث و جستجوگری است. اگر به دیالوگ های افلاطون از آغاز تا دوران پختگی او نظر کنیم، در تمام آنها به اصل دیالکتیک او بر می خوریم. دیالکتیک از نظر افلاطون معنای خاصی دارد. دیالکتیک به این معناست که فرضیه ای مطرح می شود، سپس به بحث درباره آن فرضیه می پردازند و اگر نتایج به دست آمده از آن بحث رضایت بخش بود و با فرضیه تناقضی نداشت، آن را می پذیرند. در غیر این صورت به سراغ فرضیه دیگری می روند. اما در بسیاری از دیالوگ های افلاطون، او به نتیجه نمی رسد. فلسفه افلاطون بر دو بنیاد **نظریه مُثُل** یا ایده ها و خلود نفس یا جاودانگی استوار است. افلاطون دیالوگی با عنوان **پارمنیدس** دارد که متعلق به دوران پختگی اوست. در این دیالوگ **سقراط** و **پارمنیدس** درباره **نظریه مُثُل** صحبت می کنند و پارمنیدس ایرادهای ویران کننده ای به این نظریه می گیرد، به نحوی که در پایان چیزی از نظریه مُثُل باقی نمی ماند هر چند که نظریه مُثُل محور فکر افلاطون است. در آخر آن دیالوگ، سقراط سرگردان و حیران می ماند و پارمنیدس به او می گوید که علت این حیرت این است که تو هنوز جوان هستی و به نتایج حرف هایی که می زنی هنوز درست پی نبردی ولی بعد شاید موفق شوی. پس مهم ترین خدمتی که افلاطون به فلسفه و فکر کرده است، روش افلاطون است. وی در توضیح تأثیرپذیری افلاطون از شرایط آن روزگار آن در تألیف کتاب جمهوری اظهار داشت: افلاطون از خانواده ای اشرافی بود. پس چندان به غوغای خلق اعتقادی نداشت. او به یک نوع سلسله مراتب فکری قائل بود و همه مردم را مساوی نمی دانست. او از شرایط نابسامان آن زمان آن در رنج بود و به فکر چاره افتاد. چاره ای که او اندیشید این بود که جامعه ای بسازیم که برای همیشه ثابت و پایدار بماند و کوچک ترین خلل و تغییری در آن ایجاد نشود. پس او در تشخیص بیماری جامعه درست اندیشید اما غافل شد از اینکه اولین واژه در قاموس جهان، «حرکت» است.

افلاطون، ۲۵ قرن است که مردم را در افسون خود گرفته است. همه از افلاطون تأثیر می پذیرند. وایتهد معتقد است که تمام فلسفه غرب پانوشت هایی به افلاطون است. پس ما همه به نوعی تحت تأثیر افلاطون هستیم، حال بعضی با آرای او موافق هستند و برخی مخالف، اما هرگز نمی توانند او را نادیده بگیرند.